

با هر بدبختی تماس قطع کردم و آیلین و نزدیک خودم ایستاده کنار دیوار دیدم
دستامو باز کردم و اون مشتاق به سمتم اومد و توی بغلم نشست و گفت

–چی می گفت مامانت ؟

سری تکون دادم و گفتم

حرف‌های همیشگی هیچی مادر دیگه دلش تنگ شده داشت بهونه میگرفت

آیلین سرش روی شونم گذاشت و صورتش زیر گردنم پنهان کرد و گفت _کاش منو
دوست داشتن اهورا کاش میتونست دوستم داشته باشه من هیچ وقت از شون بدم
نمیومد اما اونا نمیدونم چرا...

بیخیال....

حرفشو نزنیم.

با اومدن کیمیا وکه داشت بهمون خیره خیره نگاه میکرد رو به کیمیا کرد و گفت

_صبحانه آماده است تقریباً میتونی بری بخوری.

کیمیا نگاهی به من انداخت و گفت

_وقتی تو این خونه میچرخم احساس می کنم زن دومم یعنی تو شوهر هر دوی مایی
خب همینم حساب میشه دیگه هرچی باشه بچه اهورا توی شکمه من

فکر کنین منم بیام بشینم روی اون یکی پای اهورا دوتایی از گردنش آویزون بشیم
صحنه قشنگی میشه نه؟

دیدم که عصبی شد نمیخواستم اذیت بشه رو به کیمیا گفتم انقدر حرف نزن و
مزخرف نگو برو صبحانه بخور خندید از مون دور شد صورت آیلین و بوسیدم و گفتم

عادت کن بهش تو که میدونی حالا حالاها پیشمون میمونه این حرف‌ها فقط برای
اینکه ما رو اذیت کنه پس تو نشنیده بگیر انگار نه انگار....

بعد از مدت‌ها بدجوری استرس داشتیم دلم میخواست بعد اینهمه اتفاقی که افتاده
حداقل این بچه پسر باشه تا آیلین کمی خوشحال بشه برای من هیچ فرقی نمی‌کرد
که جنسیت بچه چی باشه اما آیلین به قدری استرس داشت که منم استرس می‌گرفتم
داشتیم برای سونوگرافی می‌رفتیم تا بفهمیم بچه پسر یا دختر کیمیا با خیال راحت
نشسته بود و می‌گفت من که میدونم پسر درست همون حالت‌هایی رو دارم که
وقتی یاشار و حامله بودم داشتم و این کمی آیلین و اروم میکرد

توی سالن انتظار نشسته بودیم تا نوبتمون بشه واقعا خنده دار بود اما چهار نفری
اومده بودیم هیچ کدوم نمی‌تونستیم توی خونه بشینیم و مونس بیچاره پا بند ما شده
بود.

دکتر وقتی شروع کرده برای سونوگرافی گرفتن چون از وضعیت کیمیا باخبر بود و می
دونست که رحم اجاره‌ای ماست با خیال راحت ی کنارش ایستاده بودیم

کمی مکث کرد و با یه لبخند رو به آیلین گفت

_ خوشحالم که به خواستت رسیدی بچه پسره ...

اینقدر خوشحال شده بود که از خوشحالی دستاشو روی دهنش گذاشت و منو بغل کرد
از اینکه اینقدر خوشحال می دیدمش خیلی راضی بودم...

کیمیا به آیلین که منو بغل کرده بود خیره شده بود با اخم نگاه میکرد دستام دوره
کمرش محکم تر شد و دکتر با یه لبخند بزرگ گفت

_ همه چیز مرتب پسرتون حالش خوبه هیچ مشکلی وجود نداره.

کیمیا کلافه زلی که روی شکمش بود و پاک کرد و از جاش بلند شد میدونستم از چی
عصبیه از اینکه آیلین و من اینقدر نزدیک هم بودیم و آیلین منو بغل کرده بود خانم
بهش برخورد کرده بود اما برای من هیچ اهمیتی نداشت.

دیگه واقعا از این شمردن روزا خسته شده بودیم همگی می خواستیم زودتر این بچه
به دنیا بیاد و من واقعا آرزو میکردم یه شب بخوابیم و صبح که بیدار شدیم بینم نه
ماه تموم شده و امروز قراره بچمونو بغلمون بگذارن و ما خلاص بشیم.

با زنگ گوشیم نگاهی به شماره ناشناس انداختم و با یه ببخشید از اتاق دکتر بیرون
اومدم تماس که وصل کردم با شنیدن صدای شاهین خوشحالیم چند برابر شد بهم
گفت تهرانه و به زودی میاد شیراز به زودی یعنی امشب پیش ماست و چی بهتر از
این برای من ؟

کیمیا هر چی هم می‌گفت می‌دونستم دیگه پیش شوهرش سابقش رو نداره که بچسبه به من و زندگی خوشحال از این خبر آدرس رو برایش فرستادم و همزمان با قطع کردن تلفن کیمیا و آیلین از اتاق دکتر بیرون اومدن مونس به سمتم اومد و گفت - بابایی بریم بیرون غذا بخوریم؟

بغلش کردم و گفتم به روی چشم خوشگلم چرا که نه میریم و رو به آیلین و کیمیا کردم و گفتم

شاهین زنگ زد تهرانه داره میاد اینجا کیمیا جا خورد انگار باورش نمی‌شد که شاهین واقعاً به ایران بیاد آیلین بازوی منو چسبید و خوشحال گفت - خیلی خوشحالم کردی عزیزم دیگه همه چیز داره مرتب میشه انگار دیگه شانس بهمون رو کرده!
بچه ام که پسر همون چیزی که من می‌خواستم و خیلی وقته که دارم به خاطر نداشتنش سرزنش میشم.

پیشونیشو بوسیدم و گفتم همه چیز درست میشه الانم داره درست میشه دیگه غصه نخور باشه؟

کیمیا با عصبانیت از کنارم رد شد از مطب بیرون رفت در گوش آیلین گفتم به خاطر اومدن شاهین اینطور عصبیه...

وقتی سوار ماشین شدیم کیمیا گفت میخواد بره خونه اما من به مونس قول داده بودم که برای ناهار بریم بیرون پس روی قول موندم و به اخم و تخم کیمیا توجهی نکردم.

به یه رستوران سنتی رفتیم اونجا نهار خوردیم همه چیز خوب بود روی روال بود عالی بود تنها مشکل ما حضور و اخم کیمیا بود که اونم همگی بهش عادت کرده بودیم بعد از نهار بلند شدیم تا به سمت ماشین بریم نمیدونم چی شد که سر ایلین گیج رفت تو بی هوا روی زمین افتاد ترسیده به سمتش رفتم بغلش کردم چشمش بسته بود هرچی صداش کردم هیچی نمی گفت هیچ جوابی نمی داد

دست زیر پاش انداختم و از روی زمین جداش کردم بی توجه به کیمیا و مونس به سمت ماشین دویدم و توی ماشین گذاشتمش باید می رفتیم بیمارستان...

سابقه نداشت اینطوری از حال بره و زمین بخوره!

توی مسیر هر چی صداش کردم جوابی نداد دیگه داشتیم میمردم از نگرانی تا همین چند دقیقه پیش حالش خوب بود اما الان؟

به حیاط بیمارستان رسیدیم و بغلش کردم به سمت اورژانس رفتم پرستار دورمون کردن و شروع کردن به معاینه کردن نگران و ترسیده کنارش ایستاده بودم

کمی که گذشت ایلین کم کم چشماشو باز کرد و متعجب به اطراف نگاه کرد پرستار و کنار زدم و نزدیکش ایستادم و دستشو گرفتم و گفتم

من اینجا عزیزم نگران نباش چیزی نیست.

ترسیده بود با دیدن دکتر و پرستار ترسیده زمزمه کرد

من اینجا چیکار می کنم؟

چی شده!

خم شدم و پیشونیشو بوسیدم و گفتم دورت بگردم هیچی نیست نمیدونم چی شده از حال رفتی فکر کنم ضعف کردی خودش هم مثل من باورش نمی شد که اینطوری شده حالش خوبه خوب بود خوشحال بود امروز...

دکتر نگاهی به من کرد و گفت

_ من دلیل این حالتش و فقط میتونم بگم احتمالاً برای ضعف بوده چون هیچ چیز دیگه ای نیست همه چیز کاملاً نرماله..

نفس آسوده ای کشیدم همین کافی بود ایلین من عشق من حالش خوب بود .

تازه یاد کیمیا و مونس افتاده بودم اونم با یادآوری ایلین گوشیمو برداشتم و شماره کیمیا رو گرفتم تا خواستم حرفی بزنم دلخور گفتم

_چه عجب یاد من افتادی؟

ناراحت گفتم معذرت می خوام خودت که دیدی چه اتفاقی افتاد شما کجایید؟

کیمیا نفسش کلافه بیرون داد و گفت

_ آژانس گرفتیم برگشتیم خونه چی شده؟ حالش خوبه!

دستی به صورت ایلین نوازش وار کشیدم و گفتم خوبه خوبه همه چی مرتبه تا یه

ساعت دیگه مام برمیگردیم خونه

کنار ایلین نشستیم و گفتم

تو که منو ترسوندی عزیزم وقتی میگم باید خوب غذا بخوری به خودت برسی برای
اینه ها چون ضعیف شدی حالت اینطوری شد.

مردم از ترس منکه...

_خدا نکنه اتفاقی نیفتاده که!

جان اهورا به خودت برس من انقدر و نگران نکن

ایلین لبخندی زد و گفت

_دیگه شلوغش نکن چیزی نشده که من غدام خوبه همه چیزم خوبه فدای تو بشم
آروم باش الان کنارتم دارم باهات حرف میزنم یعنی چه اتفاقی نیفتاده پس نگرانی
نداره

به خونه که برگشتیم هوا کم کم داشت تاریک میشد .

ایلین حالش بهتر بود و من نگرانیم کمی آروم شده بود.

با ورود مون به خونه با مونس که تنها جلوی تلویزیون نشسته بود رو به رو شدیم
ازش پرسیدم

کیما کجاست؟

و اون شونه ای بالا انداخت و گفت نمیوونم یکم پیش رفت بیرون!

یعنی الان کجا میتونست رفته باشه ایلین نگران به سمت من چرخید و گفت

_نکنه اتفاقی افتاده؟

صورتش با دستام قاب گرفتم و گفتم

همس منتظری یه اتفاقی بیفته یا نیفتاده نگران بشی حال خودتو بد کنی!

هیچ اتفاقی نیفتاد عزیزم خواهش می کنم اینقدر خودتو اذیت نکن. اون کیمیایی که من می شناسم هیچ جایی نمیره

حتما رفته چیزی بخره با به چیزی احتیاج داشته برمیگرده!

به سمت اتاق بردمش و گفتم تو باید استراحت کنی شنیدی که دکتر چی گفت باید خوب غذا بخوری خوب استراحت کنی فکر و خیالم نکنی...

اما ایلین وسط راه ایستاد و گفت _مگه قرار نبود الان اون مرده شوهر کیمیا بیاد اینجا!

دستشو کشیدم و وارد اتاق شدم و گفتم چرا قرار بود اما خوب چون قراره بیاد تو نبابد استراحت کنی؟

به سمت در اتاق رفت

_خب داره از راه میرسه باید یه چیزی آماده کنیم یا نه؟

جلوی در ایستادم و مانع شدم و گفتم ببین منو عزیز دلم لازم نیست از بیرون هر چی لازم باشه میاریم فکر این چیزا رو نکن فقط و فقط بهم قول بده که فکر خیال نمی کنی!

روی تخت نشوندمش گفتم الان لباساتو عوض می کنم

آروم خندید و گفت

_ دیوونه حالم چشمه که تو لباسمو عوض کنی؟

خودم میتونم.

اخمی کردم و گفتم مگه من مردم که خودت میتونی خودت میدونی که من چقدر دوست دارم این کارارو حرف نزن تو

لب به دندون گرفت و گفت

_ هر چی آقامون بگه من دیگه حرفی نمیزنم.

با صدای بلندی رو به مونس گفتم دخترم الان میایم پیشت تا یه مکع سر نرسه در اتاق هم قفل کردم و به سمت کمد رفتم و لباساشو برداشتم و پیش آیلین رفتم دونه به دونه لباساش و در اوردم

وقتی که بدون لباس جلوم نشسته بود طاقت آوردن جلوی این دختر برای من واقعاً سخت بود آیلین که بهتر از هر کسی منو میشناخت و حرفامو از چشمام میخوند با یه لبخند شیرین دست دراز کرد و صورتم رو لمس کرد و گفت

_ اینطوری نگام نکن باور کن یه جووری نگاه می کنی که فکر می کنم یک سالی همیشه که خودم ازت دریغ کردم.

خندیدم و گفتم

من اگه صبح با تو باشم ظهر دوباره هوس می کنم که با تو باشم چه برسه به الان که دو روزه که ندارمت.

با چشمای گرد شده گفت

_ ۵ روز من نمیتونی صبر کنی؟

من چیکار کنم از دست تو اخه!

چشمکی بهش زدم و گفتم امشب باشه؟

امشب آروم کن .

نفس عمیقی کشید و گفت

_ باش امشب هرچی تو بگی طوری گفتمی دلم برات سوخت بخدا .

با خنده دست بردم که لباس هاشو بردارم گوشیم زنگ خورد با دیدن شماره کیمیا

جواب دادم و گفتم

معلوم هست کجایی؟

و اون با خنده گفت

_رفته بودم دنبال شاهین الان داریم برمیگردیم

خودش رفت به دنبال شاهین من میخواستم با این مرد کاری کنم شر کیمیا از سر زندگی کم بشه باورکردنی نبود اما انگار قرار بود به سنگ بخوره تیرم.

تلفن رو قطع کردم و آیلین نگرانی رو از چشمام خوند که پرسید چیزی شده ؟
کنارش روی تخت نشستم و گفتم کیمیا رفته دنبال شاهین فرودگاه دارن میان اینجا
دقیقا حرفی که من زده بودم و فکری که کرده بودم و به زبون آورد
دست انداختم دور کمرش و به خودم نزدیک ترش کردم و گفتم مهم نیست که چه
اتفاقی بیفته من مطمئنم که ما بالاخره خواسته مون میرسیم قول میدم
پس نگران هیچی نباش.

سریع لباس پوشید و به سمت در اتاق رفت و گفت
_باید همه چیز و آماده کنم خونم که خداروشکر به لطف مونس به هم ریخته است...

وقتی که اینطور مثل پیرزنا حرف میزد و رفتار میکرد دلم برایش می رفت باشه ای
گفتم از اتاق بیرون روی تخت دراز کشیدم به این فکر کردم چطوری باید از پس
کیمیا بریام
نکنه آوردن شاهین کاملاً برعکس چیزی بشه که بهش فکر کردم و به ضررمون مون
باشه؟

دیگه هیچی نمیدونستم دیگه واقعا هیچی نمیدونستم کیمیا ۴ ماهی میشد با ما زندگی
می کرد و فقط باید ۵ ماه دیگه باید تحملش می کردیم و نگران این بودم وقتی بچه
به دنیا بیاد یه مشکل و دردسر جدید درست نکنه.

نیم ساعتی نگذشته بود که زنگ خونه به صدا دراومد و صدای کیمیا و شاهین توی
حیاط پیچید.

از روی تخت بلند شدم و نگاهی به سر و صورتم انداختم دستی به موهام کشیدم و با
یه لبخند که روی صورتم به زور جا خوش کرده بود از اتاق بیرون رفتم وقتی روبروی
شاهین ایستادم نگاهی به سر تا پاش انداختم این آدم هیچ چیزی کم نداشتیم و حتی
از منم سر تر بود!

کیمیا از این آدم گذشته بود تا برگرد پیش منی که زن و بچه دارم؟
واقعا حماقت بود یه حماقت بزرگ...

دست دراز کردم و باهانش دست دادم و بهش خوش آمد گفتم آدم مقبول و خوش
برخوردی بود وقتی ایلین خودشو کنارم رسوند و روبه شاهین خوشامد گفت نگاه
شاهین کمی روی ایلین ثابت موند و از نگاهش عصبی شدم حالمو بد کرد دستم و دور
کمر ایلین انداختم و به خودم نزدیکش کردم.

سریع به خودش اومد و نگاهشو گرفت و جواب سلام و احوالپرسی ایلین داد.

کیمیا قبل از همه وارد خونه شد و گفت

_ من واقعا خسته لباسمو عوض کنم یه ابی به سر و صورتم بزنم برمیگردم پشتون

این شما و اینم پسر عموی من...

با رفتن کیمیا شاهین با تعارف ما وارد خونه شد چمدونشو کنار در گذاشت و همقدم من به سمت مبلهای توی پذیرایی رفت و کنارم نشست و گفتم
احتمالاً خیلی خسته؟

اما اون سریع رو به من کرد و گفت _اتفاقاً خسته نیستم چون دیروز رسیده بودم تهران استراحت کردم و الان ی پروازه دو ساعت داشتم تقریباً برای همین حال خوب...

تازه مونس از اتاقش بیرون اومده بود شاهین با دیدن مونس با لبخند از جاش بلند شد و به سمت مونس رفت و گفت

_به به چه خانم خوشگلی نمی خوامی باهام آشنا بشی؟

مونس خیلی مودبانه باهش دست داد و گفت
ا_سم من مونسه!

شاهین با یه لبخند دست مونس و گرفت و گفت
_ منم اسمم شاهینه.

یه پسر دارم که تقریباً هم سن و سال توئه...

معلوم بود با بچه ها رابطه خیلی خوبه داره اینو از شور و شوقی که موقع حرف زدن با مونس داشت می شد فهمید.

وقتی آیلین وسینی چایی رو با شکلات نزدیک ما آورد و روی میز گذاشت شاهین دوباره کنارم نشست و گفت
_ شمارو هم توی زحمت انداختم

آیلین روبروی ما نشست و گفت
_ چه زحمتی خوش اومدین واقعا خوشحالمون کردین با اومدنتون.

خوب بود که شاهین آدم تقریباً خوش مشربی بود میشد باهانش زود گرم گرفت و خیلی راحت حرف زد.

با صدای قدمای کیمیا با اون کفشای همیشه پاشنه بلندش همه سرامون به سمتش چرخید با دیدنش توی اون لباس و سر و وضع واقعاً متعجب بهش نگاه میکردیم

تنها کسی که تعجب نکرده بود انگار شاهین بود که از جاش بلند شد و به سمت کیمیا رفت و گفت

_ به به چه خوشگل شدی ...

حالا شدی کیمیایی خودمون.

کیمیا اما از کنار اون رد شد و روی نزدیکترین مبل به من نشست و رو به شاهین گفت

من همیشه خوشگلم پسر م عمو تو که الان منو ندیدی!
یه چشمک حواله شاهین کرد شاهین خندید و دوباره سر جاش نشست می دیدم که
آیلین خودخوری میکنه عصبی بود از طرز لباس پوشیدنش اما هیچ حرفی نمی
تونستیم بزنیم دیگه لباسش به قدری باز بود که تقریباً می شد شورت زیر دامنش
دید و تاپ دکلمه ای که تنش کرده بود یه وجیم نمیشد ...

طوری شده بود که مونس با تعجب نزدیک کیمیا شد و گفت
_ خاله کیمیا چرا قبلا از این لباسا نمیپوشیدی؟
خیلی خوشگله...

کیمیا صورت مونس بوسید و گفت _ گفتم امشب همه جمعیم منم یکم لباس های
خوشگل بپوشم.

دوست داری تا برای توام از اینا بخرم؟

مونس با خوشحالی دست دور گردن کیمیا انداخت و گفت

_ خیلی دوست دارم.

اما آیلین دست مونس کشید و نزدیک خودش آورد و گفت

_دخترم هر چیزی که مامانش برایش بخره دوست داده و میپوشه لازم نیست از این لباسا تنش کنه...

اخمای مونس توی هم رفت و من سر صحبت و دوباره با شاهین باز کردم تا شاید از جو پیش اومده کمی فاصله بگیریم

نمی دونم قصد کیمیا از این کار چی بود اصلاً هر باری که رو به شاهین پسرعمو میگفت عصبی میشدم این یعنی اینکه این آدم برای من جز همین پسرمون هیچی دیگه حساب نمیشه.

میخواست منو عصبی کنه که کاملاً موفق شده بود با آیلین به سمت آشپزخونه رفتیم و اون رو بهم گفت

_غذا که نداریم زنگ بزن برامون شام بیارن.

از شاهین پرسیدم که چی دوست داره و گفت هیچ فرقی برای اون نمیکنه اما از کنار آشپزخانه میتونستم ببینم که کیمیا بعد از اومدن ما خیلی به شاهین نزدیک شده و داره در گوشش یه چیزایی میگه...

یه چیزایی که احتمالاً نفع ما نبود زیاد نباید این دو نفر با هم تنها میذاشتم باید کاری می کردم شاهین سمت ما باشه نه این دختر دیوانه....

خدا رو شکر این خونه به قدری بزرگ بود که توش اتاق های زیادی داشته باشه و ما برای موندن شاهین به مشکل بر نخوریم.

اتاق شاهین که بهش نشون دادم و برای خواب رفت و آیلین قبل از ما برای دوش گرفتن رفته بود و الان من بودم و کیمیایی که مثلاً داشت و توی آشپزخونه ظرفارو مرتب می‌کرد.

مونس قبل از همه ما خوابیده بود الان جز از مادونفر کسی توی آشپزخونه نبود رو به کیمیا گفتم

برای من فرقی نمی‌کنه که تو جلوی شوهر سابق لخت بگردی یا با لباس اما زن من دوست نداره که تو با این ریخت و لباس جلوی من رژه ببری!

به سمتم چرخید و با خنده گفت _عجب آیلین خانم غیرتی میشه؟

پوزخندی بهش زدم و گفتم اینطوری به نمایش گذاشتن خودت چیزی جزء ضعف نیست این کارات واقعاً دلیلی نداره هیچ خوشم نیامد از این رفتارها..

اما گفتم که برای من حتی اگر لختم بگردی هیچ معنی و مفهومی نداره اما حال خوبه همسرم برای من از همه چیز مهمتره پس حد تو بدون و مثل آدم لباس بپوش حداقل تا وقتی که اینجایی از این جا که رفتی میتونی هر چی دلت میخواد بپوشی...

یه قدم بهش نزدیکتر شدم و گفتم و اینکه پسر من توی وجود تو عه نمیخوام پسر من توی شکمه یه هرزه بزرگ بشه پس قدمات و درست بردار.

فاصله چند سانتی بینمونو کوتاه تر کرد و دستاشو دور گردنم انداخت و گفت

_ اگه این کارو نکنم چی میشه؟

دستشو پس زدم و گفتم

حد تو بدون و اینقدر به من نزدیک نشو کیمیا

من دیگه ترسی از توو تهدیدات ندارم .

اما اون بی اعتنا به حرف من دوباره بهم نزدیک شد دستاشو دور گردنم حلقه کرد و
نفسای داغشو روی پوست گردنم فرستاد و گفت

...یعنی میخوای بگی از این همه داغی تن من تحریک نمیشی ؟

از دیدن من هوس نمیکنی که پیام روی تخت خوابتو گذشته رو با هم دوباره تکرار
کنیم؟

سعی کردم از خودم جداش کنم اونم بی سروصدا تا کسی صدامو نشنوه اما طوری
بهم چسبیده بود که ول کن نبود .

کنار گوشش غریدم

برو کنار دختر داری عصییم می کنی یکی میبینه بد میشه

آیلین حالش خوب نیست نمیخوام فکر و خیال این چیزا رو هم بکنه.

ریشخندی بهم زد و تو نفس داغشو روی گوشم پخش کرد و گفت

... فکر نمی کنم بتونی جلوی من طاقت بیاری...

اینو گفت و دستشو پایین و پایین تر برد از روی زیپ شلوارم بین پام گذاشت آروم
فشار داد و گفت

– بین فقط کافیه کمی لمسش کنم تا برای من تحریک بشی

نه به خاطر کیمیا هر کسی دیگه ای بود من مرد بودم از این همه نزدیکی ناخودآگاه بدنم واکنش نشون میداد اما نمی‌خواستم این اتفاق بیفته پس محکم هلش دادم که پاش با اون کفشای پاشنه بلندش پیچ خورد و سرش لبه ی کابینت خورد روی زمین افتاد.

وحشت زده صداس کردم اما چشماشو باز نمی‌کرد هر چقدر صداس کردم بیدار نمیشد

باحس مایع گرمی که زیر سرش بود دستمو بالا آوردم با دیدن اون همه خون روی دستم خود و عقب کشیدم این امکان نداشت من نمی‌خواستم اینطوری بشه. با صدای بلند فریاد زدم و گفتم زنگ بزنیید به اورژانس زنگ بزنیید دکتر بیاد می‌ترسیدم!

می‌ترسیدم بلایی سرش بیاد می‌ترسیدم بلایی سر بچه بیاد.

ایلین سراسیمه با حوله ای که روی موهایش بود هز آشپزخونه بیرون اومد و با دیدن کیمیا غرق خون کف آشپزخونه هیییین بلندی گفت و کنار دیوار سرخورده نشست.

وقتی شاهین رسید با دیدن این صحنه فریاد بلندی کشید و منو عقب انداخت

خودش کنار کیمیا نشست و داد زد

_ چه غلطی کردی ؟

اما من هیچ کاری نکرده بودم نمیخواستم کاری بکنم داشت عصبیه می کرد من فقط
هلش داده بودم .

شاهین زودتر از ما به خودش اومد گوشیشو برداشت و به اورژانس زنگ

زد

زیاد طول نکشید که آمبولانس رسید و کیمیا رو بردن و من موندم

و سوال و جواب های پلیس هایی که توی خونه ریخته بودن.

آیلین بهت زده دخترمونو بغل کرده بود و گریه می کرد.

نمی خواستم حال و روز زن من این باشه نمی خواستم بترسونمش

من هیچ کاری نکرده بودم...

به سمت آیلین رفتم و هر دونفرشونو بغل کردم و گفتم

عزیزم خواهش میکنم اروم باش من کاری نکردم من عمدی این کار ونکردم تو که

منو باور داری؟

ناراحت و عصبی گفتم هزار بار توضیح دادم من نمی خواستم این اتفاق بیفته من اروم

هلش دادم پای خودش پیچ خورد و سرش به کابینت خورد

من هیچ کاری نکردم...

نگاه تیزی بهم انداخت و گفت

چه دل بخواهی چه غیر عمدی اون الان گوشه ی بیمارستانه و فقط به چند قدم با
مرگ مغزی فاصله داره!

با نگرانی خودم نزدیکه میزش کردم و پرسیدم

بچه چی؟

بچه حالش خوبه؟

با تعجب بهم نگاه کرد و گفت

چه بچه ای؟

نفس عمیقی میکشیدم

گفتم

اون زن رحم اجاره ای ماست بچه من و زنه توی شکم اونه میخام بدونم بچم اون
حالش خوبه یا نه؟

گوشی رو برداشت و بعد از اینکه با بیمارستان تماس گرفت و بعد از کمی حرف زدن
تماس قطع کرد و به من گفت

بچه حالش خوبه اما خودش اصلاً وضعیت مناسبی نداره.

ترسیدم وارفته روی یکی از صندلی ها نشستم و گفتم

من باید به چی قسم بخورم که من از قصد این کار رو نکردم؟

خودکاری که توی دستش بود روی میز انداخت و گفت

_مهمون مایی فعلا تا اون خودش همین حرفای تو رو تایید نکنه وگرنه باید
بفرستیمت دادگاه قاضی برات تصمیم بگیره

از شنیدن این حرف ها حسابی عصبی شده بودم چی داشت میگفت برای خودش با
ضربه ای که به در خورد نگاهم به سمت درچرخید
در اتاق باز شد و از کنار نگهبان ایلین نگرین من وارد اتاق شد

از جام بلند شدم و با همون دستبندی که روی دستام بود رفتم نزدیکش
محکم منو بغل کرد و بل صدای بلندی شروع کرد به گریه

سرگرد سرفه ی مصلحتی کرد که یعنی اینجا جای این کارا نیست

اما ایلین بی تابه من بود و خوب میدونسم بدون من نیمونه طاقت بیاره و الان این
چیزا رو اصلا نمی فهمید
دلتنگ بود مثل خود من..

بلاخره به زحمت از خودم جداش کردم و توی صورت غمگین و ناراحتش خیره شدم و
پرسیدم حالت خوبه؟

مونس خوبه؟

اشکاشو از صورتش پاک کرد و گفت _ تو نگران من نباش ما خوبیم تو خوبی ؟
لبخندی بهش زدم نمی‌خواستم من و ضعیف ببینه نمی‌خواستم حالمو ناجور ببینه آیلینه
من کم عذاب نکشیده بود تو این سالانی نمی‌خواستم باز درد بشمو تویی جونش بیفتم
پس رو بهش گفتم

من که خوبم دورت بگردم چیزی نیست که دیشب نمیدونی که بازداشتگاه خوابیدم با
چندتا سیبیل کلفت یه گوشه کز کرده بودم که نکنه کسی بخواد حرف ببهیم بزنه

خندید و آروم به بازوم زد و گفت

_ تو دیوونه ای نه که خودت خیلی ریزه میزه ای اینارو دیدی ترسیدی تو که از همه
گنده تری!

روی صندلی نشستم و گفتم ترس که نه ولی باور کن تو هم سیبیل‌اشونو میدیدی
میترسیدی...

سرگرد که خیره به حرف زدن ما بود بالاخره با یه خنده گفت

_چه زن و شوهر خوبی تو این اوضاع هم دارن در مورد این چیزا حرف میزنن..
آیلین خجالت زده سرشو پایین انداخت و من رو به سرگرد گفتم واقعا میگم جناب
سرگرد این خانم من خیلی نگرانمه میگم این حرفها رو بزنم واقعیت ها رو بگم که
بفهمه اینجا بدکم نیست...

حداقل چند تا حرف جدید چیزهای جدید یاد میگیرم بعد از این که رفتم بیرون برایش
تعریف می کنم.

سرگرد سری تکون داد و گفت

خانم نگران نباشین حواس ما به شوهرتون هست اما خوب روال اداری باید طی بشه تا وقتی که مضروب به هوش نیاد و اینکه نگه دقیقاً چه اتفاقی افتاده شوهرتون مهمون ماست...

با شنیدن این خبر دوباره بغض کرد دوباره اشک از چشماش روی صورتش ریخت و من کلافه رو بهش گفتم

عزیز دلم چیزی نیست خودت خوب میدونی من هیچ کاری نکردم درسته هلش دادم اما خودش پاش پیچ خورد و به کابینت خورد نه اینکه من بخوام این کار وبکنم و مطمئناً به هوش میاد منم زود برمیگردم خونه پیش تو دخترمون...

وقتی شنیدم که پسر مون حالش خوبه خیلی خوشحال شدم نگرانش بودم ایلین با گریه گفت

_ من بچه نمی خوام پسر نمی خوام فقط تو بیا خونه من نمیتونم بدون تو ..._

تو که خوب میدونی خوب میدونستم ایلینم بدون من طاقت هیچ چیزی رو نداره اما باید تحمل می کرد تا همه چیز طبق روال خودش پیش بره چون کاری از هیچ کس بر نمیومد.

رو بهش گفتم عزیز دلم همه چیز درست میشه فقط زنگ بزن به وکیلیم بگو بیاد اینجا تمام قضیه رو برایش توضیح بده همه اتفاقاً حضور کیمیا توی خونمون اتفاقی که افتاده همه چیزی بهش بگو به کمکش نیاز داریم .

شک نکن اون خیلی زود من و از این جا میاره بیرون

دستش و گرفته بودم دستبندی که دوره مچ دستم بود و لمس کرد و گفت

_ چرا دستبند زدن بهت مگه قاتلی تو...

سرگرد این بار کلافه گفت

^ خانم عزیز این حرفا چیه که می زنید اینا عادیه هر کسی بیاد اینجا حتی یه دعوای کوچک کرده باشه بهش دستبند می زنیم همیشه که اینکارو نکنیم وگرنه جز روال همیشه هیچ چیز دیگه ای نیست .

از اینکه اینقدر خوب با ایلین حرف میزد و خیالش و راحت میکرد خوشحال بودم

عشق من تحمل هیچ چیزی رو نداشت رو به ایلین گفتم خیلی مواظب خودت باش تند تند به بیمارستان سربزن خبری که شد بهم خبر بده باشه من بی خبر نذار!

مرگه اهورا به خودت برس ای دخترمونو تنها نذار بهم قول بده حواست هم به خودت هم به دخترمون باشه کاری هم که گفتم حتما انجام بده در ضمن به وکیل بگو به هیچ به وجه نمی خوام پدر و مادرم از این داستان بویی ببره...

به لطف سرگرد نیم ساعتی باهش توی اتاقش حرف زدیم اما اون قصد رفتن نداشت قصد جدا شدن نداشتن دل منم همینو میخواستم نمیخواستم از پیشم بره اما این یک اجبار بود باید میرفت جلوی چشمای سرگرد پیشونیشو بوسیدم و گفتم

باید بری اما مطمئن باش من خیلی زود برمیگردم پیش تو دخترمون پس نگران هیچ چیزی نباش همه حواست به خودت تو مونس باشه بیام بیرون بینم یه مو از سرت

کم شده غصه خوردی حالت خوب نیست باور کن سر به بیابون میزارم نذار اینجا
نگران حالت تو هم باشم،

سرگرد میگه باید برم دادگاه قاضی حکم بده شاید بردنم زندان اون موقع نمیخوام
حالت بد بشه جونم.

صبح تا شب فقط دعا کن دعا کن که کیمیا زودتر به هوش بیاید تا من از اینجا
خلاص بشم

به هر سختی بود آیلین و راهی کردم که بره سرگرد نزدیکم شد و گفت

_ تو که اینقدر زن و بچه تو دوست داری تو که میدونی خانومت به این حال می افته
این چه کاری بود که با خود تو زندگیت کردی

دستمو بالا آوردم و به صورتتم کشیدم و گفتم

من هیچ کاری نکردم چند بار باید بگم یه لحظه عصبانی شدم فقط هلش دادم غرضی
نداشتم خب شما فکرشوبکن بچه من توی شکم همین زنه من نمی خوام بالای
سرش بیاد بخدا که نمیخوام

اون بچه تنها امید زندگیه زن منه با هزار بدبختی اونو به دست آوردیم نمیخوام حتی
یه مو از سرش کم بشه اتفاق بود

دستش روی شونم گذاشت و گفت _ امیدوارم بخیر بگذره حالش اصلاً خوب نیست
امیدوارم بخیر بگذره و بیدار بشه و اگه حرفات درست بوده که میتونی برگردی پیش
زن و بچه ات

با دیدن اهورا اونجا توی بازداشتگاه با دستبندهایی که دور دستش بود دنیا روی سرم
خراب شده بود زندگی داشت چیزایی رو بهم تحمیل می کرد که من اصلاً تحملشون رو
نداشتم.

نمیدونستم باید چیکار کنم نمی دونستم این روزا رو باید چطوری بگذرونم دست به
دعا بودم فقط و فقط از خدا می خواستم که کیمیا زودتر بیدار بشه .

میدونستم دلیل اینکه اهورا هلش داده فقط و فقط عصبی کردن های خود کیمیا بوده
کرم میریخت دیوونمون می کرد و بالاخره عاقبت همه مونو به این برزخ ناکجاآباد
کشونده بود .

به راحیل زنگ زده بودم تا خودشو برسونه اینجا من تنها بودم و نمیتونستم هم مواظب
مونس باشم هم نگران اهورا باشم هم کیمیا...

خودمم یه همدم به کسی که بتونه آرومم کنه نیاز داشتم اشکامو پاک کردم و سوار
ماشین شدم باید زودتر به خونه برمی گشتم مونس تنها بود و من نباید دخترکه
ترسید مونو بیشتر از این نگران و ناراحت می کردم

هنوز نتونسته بودم برم سراغ کیمیا به خاطر مونس منتظر بودم تا راحیل برسه تا من
دیگه برم توی اون بیمارستان بست بشینم و خدا رو صدا کنم تا زودتر چشماشو باز

کنه نگران پسر مونم بودم تمام چیزهایی که به دست آورده بودم تمام دلخوشی هامو
یک شبه از دست داده بودم

وقتی به خونه رسیدم مونث ترسیده از اتفاقات دیشب و چیزهایی که دیده بود گوشه
اتاقش کز کرده بود و زانوهایشو بغل کرده بود کنار دخترم نشستیم و به خودم
فشردمش گفتم

_ عزیز دلم ماما برگشته تو که نترسیدی؟

اشکاشو پاک کرد و گفت

نه نترسیدم ماما من نترسیدم اما دلم بابامو می خواد

بابا آدم نکشته مگه نه؟

موهایشو بوسیدم و گفتم

زن از این حرفا دیوونه این چه حرفیه که میزنی بابا حالش خوبه خیلی زود هم
برمیگرده خونه خاله کیمیا حالش خوب میشه اصلا بابا که کاری نکرده

کیمیا به خاطر کفش های پاشنه بلندی که می پوشید پاش پیچ خورده سرش خورده به
لبه کابینت همین...

دورت بگردم از این فکر و خیال نکن بابا اهورا خیلی مهربونه مگه میتونه از این کار
های بد بکنه؟

خودشو توی بغلم انداخت و با صدای بلند گریه کرد و گفت

_ اما من میترسم میترسم بابا دیگه خونه نیاد برنگرده پیشمون

می‌خوایم چیکار کنیم مامان؟

من بابا رو می‌خوام.

دل‌م کباب شد برای دخترکم حرف دل منو میزد منم اهورا رو میخواستیم بغل هم انقدر گریه کردیم که هر دو نفرمون دیگه خسته شدیم بغلش کردم بردمش تا ابی به صورتش بزنم که زنگ خونه به صدا در اومد سریع که درو باز کردم با ورود شاهین توی حیاط نگران به سمتش رفتم و پرسیدم

چه اتفاقی افتاده کیمیا حالش خوبه؟

شاهین که نگران تر از من به نظر می‌رسید شلخته بود و اصلاً رنگ به رونداشت از کنارم گذشت گفت

هیچ اتفاقی نیفتاده هیچ خبری هم نشده و حالش بده هوشیاریش از دست داد اومدم لباس عوض کنم تا برگردم بیمارستان.

کنار در روی زمین نشستیم همانطوری که مونس توی بغلم بود شاهین ایستاد و به سمت من چرخید نزدیکم شد و کنارم روی زمین نشست و گفت

امیدوار باش هیچ اتفاقی نمیفته بهت قول میدم

اشکامو پاک کردم و گفتم

میدونم اهورا هیچ کاری نکرده جای اون توی زندان نیست باید یه کاری بکنیم
اخماشو تو هم کشید و گفت

_ اسم شوهر عوضی تو جلوی من نیار مگه ندیدی چه غلطی کرده

عصبی بودم بهش تو پیدم درست حرف بزن راجب شوهر من تو خبر نداری این دختر
عموی عوضی تو چه بلاهایی سرما می آورد
شک نکن یه کاری کرده یه غلطی کرده که هلش داده و گرنه اهورا اصلاً اینطور آدمی
نیست بفهم داری راجع به کی حرف میزنی

شاهین از کنارم بلند شد و گفت _ همونقدر که تو به نظرم دختر خوبی هستی و ساده
ای شوهرت اما یادمه هفت تخته من خوب میدونم که با کیمیا دست به یکی کرده
بودن میدونم فقط برای اینکه تورو دست به سر کنن همین کارو می کردن دست
شوهر عوضی تو برای تو رو می کنم
شک نکن...

این بار من بودم که بلند شدم و فریاد زدم از خونه من گورتو گم کن برو بیرون
بفهمم راجع به کی حرف میزنی همه مثل دختر عموی عوضی تو هرزه نیستن شوهر
من عاشقمه میفهمی عاشقمه

اما شاهین برعکس من که عصبانی داد میزدم خیلی ریلکس به سمت اتاقی که بهش
داده بودیم رفت و گفت

_ فکر اینکه من از اینجا برم از سرت بیرون کن من یه زن و بچش رو توی شهر
غریب تنها نمیزارم پس الکی حرص نخور اینم بدون من هر حرفی که میزنم حتماً
براش دلیل و مدرکی دارم ...

با رفتن اون مونس به بغل به سمت اتاق خودمون رفتم نمی تونستم به این آدم
سخت بگیرم شنیده بودم قبلاً همه می گفتن گوشتم لای دندون فلانی گیره کرده دقیقاً
الان حال و روز من همین بود به خاطر کیمیا باید صبر می کردم و هیچ حرفی نمی‌زدم.

زیاد طول نکشید که دوباره زنگ خونه به صدا در اومد وقتی درو باز کردم با دیدن
راحیل خودمو توی بغلش انداختم و با صدای بلند شروع به گریه کردم.

راحیل دوست عزیزم خواهر مهربونم همیشه همه جا در هر شرایطی کنارم بود و
الانم دوستی و خواهری رو برام تموم کرده بود

اونم کم از حال من نداشت داشت و سعی می کرد گریه نکنه با هم وقتی به خونه
برگشتیم وقتی با شاهین روبرو شد متعجب بهش خیره موند و من دلخور از این مرد
آهسته کنار گوشش گفتم

شوهر سابق کیمیاست

اما شاهین انگار گوشاش خیلی تیز بود که گفت

_ بهتره

بگی پسرموی کیمیا ونه شوهر سابقش..

بی حرف خواستم از کنارش بگذرم که شاهین دستشو به سمت راحیل دراز کرد و
گفت

_ شاهین هستم و شما؟

راحیل به اجبار دستشو فشار داد و گفت
_ منم راحیلیم دوست آیلین اومدم که کنارش باشم.

شاهین نگاهی به من انداخت و گفت
_ کار خوبی کردی من واقعاً نگران این دخترم
از اینکه نگران من بود عصبی میشدم چرا باید نگران من باشه باید نگران زن سابقه
خودش باشه

بدون حرف زیادی از کنار ما گذشت و گفتم
_ میرم پیش کیمیا بیمارستان
و من رو به راحیل گفتم اگه تو مواظب مونس باشی منم برم یه سر به بیمارستان بزنم
و پیام هنوز نرفتم راحیل صورتمو بوسید و گفت

_ دورت بگردم نکن با خودت اینجوری من میدونم همه چی بخیر میگذره نگران نباش
من مواظب مونس هستم تو برو...

شاهین که ایستاده بود رو به من کرد و گفت

_ پس با هم بریم

مانتومو تن کردم و سوئیچ رو برداشتم از خونه بیرون زدم شاهین کنارم روی صندلی
جلو نشست و گفت

_خوبه که ماشین داری بهتره منم یکی بگیرم اینجا بدون ماشین ا
آدم گیر میکنه

بدون اینکه نگاهش کنم ماشین رو روشن کردم و گفتم
آره بهتره که یه ماشین بگیری و مزاحم من نشی

_به نظرت بهتر نیست کیمیا رو ببریم تهران؟
اینو شاهین گفته بود و من نگران به سمتش چرخیدم و گفتم

نه همیشه کیمیا رو ببری تهران اهورا این جا میمونه و من اسیر میشم بین شیراز و
تهران اخماش تو هم رفت و گفت

_ همیشه اسم شوهر تو انقدر جلوی من نیاری؟

بی اعتنا و حرفش گفتم به پدر و مادرش خبر دادی میدونن چه اتفاقی افتاده ؟
سریع واکنش نشان داد و گفت

_ نه بهشون هیچی نگفتم عمو ناراحتی قلبی داره اینو بشنوه از پا در میاید نمی خوام
حرف بزنم تا ببینم چی پیش میاد .

شونه ای بالا انداختم و به سمت بیمارستان رفتیم وقتی به اونجا رسیدیم و با دکتر
کیمیا حرف زدم خبرهای خوبی برامون نداشت وضعیتش کاملاً خطرناک بود و هر
لحظه ممکن بود اتفاق بدی بیفته هیچ نقطه مثبتی نداشت خوشبختانه حال پسر

خوب بود دکتر می‌گفتن اگه نتونیم کیمیا رو بیدار کنیم ممکنه برای بچه‌هم خطرناک باشه

من واقعاً از شنیدن این خبر داشتم چون میدادم هم شوهرم توی بازداشتگاه بود هم پسرم توی خطر بود و هم این زن روی تخت بیمارستان همه چیز خیلی باهم اتفاق افتاده بود روی یکی از صندلی‌های توی سالن نشستیم و صورتمو با دستام پوشوندم و آروم شروع کردم به گریه کردن

شاهین کنارم نشست و دستمالی به سمتم گرفت و گفت

_ با گریه کردن تو چیزی درست نمیشه فقط باید امیدوار باشییم تا کیمیا زودتر به هوش بیاید و بچه از خطر بگذره.

دستمال از دستش گرفتم اشکامو پاک کردم و گفتم

زندگی من به خاطر همین کیمیا به این روز افتاده نمیدونی چه بلاهایی که سر ما نیارود شوهر من عاشق منه اما همین دختر عموی تو هرکاری تونست کرد تا بین ما فاصله بندازه تا ما رو اذیت کنه میدونی ما حتی نمی‌دونستیم اونی که داوطلب رحم اجاره‌ای ما شده کیمیاست از قصد این کارو کرد که پاش به خونه ما باز بشه و آخرش ب این اتفاق افتاد این دختر واقعا مثل یه نفر این میمونه

شاهین به دیوار تکیه داد و گفت _ کیمیا درسته دختر لجبازیه اما در این که عاشق شوهرتوعه شکی ندارم من هر چی محبت بود خرجش کردم ولی در آخر جوابم این شد که من می‌خوام برگردم پیش عشق سابقم واقعاً قلبمو شکست اما احساس می‌کردم از عشقش تو توی وجودم هیچ چیزی کم نشده وقتی یهو اهورا بهم زنگ زد و این پیشنهاد داد با سر قبول کردم که بیام و دوباره شانس مو برای به دست آوردن کیمیا و ساختن خانواده‌ام امتحان کنم اما وقتی دیدمش متوجه شدم دیگه اون عشق سابق و بهش ندارم...

یک ساعتی توی بیمارستان نشستیم کاری از من بر نمیومد بهتر بود به خونه برگردم
پیش دخترم که الان بیشتر از هر کسی بهم نیاز داشت.

از جان بلند شدم و گفتم

من برمیدم خونه پیش مونس دخترم دیشب خیلی ترسیده

شاهینم به طبع من از جاش بلند شد و روبروی من ایستاد

قد بلندی داشت و خیلی بی اندازه خوشتیپ به نظر می‌رسید چهارشونه بود و بدن
عضله ای داشت در کل مرد همه چیز تمومی بود

_من همینجا میمونم نگران نباش هر خبری شد بهت خبر میدم لازم نیست توییای
اینجا حواست به دخترت باشه نمیخوام این وسط اون بچه اذیت بشه
میدونم دیشب شب بدی گذرونده بهت احتیاج داره.

ازش فاصله گرفتم و راه افتادم به سمت خونه دلم تنگ شده بود براهورا برای اینکه
نازمو بکشه برای اینکه صبح تا شب نگرانم باشه حتی برای این رابطه هایی که هر
روز از من می‌خواست و ازش دریغ می‌کردم کاش برمینگشت خونه و من تا ابد و دهر
خودمو در اختیارش می‌داشتم.

به خونه که رسیدم راحیل مونس رو کمی به خودش آورده بود دخترم داشت نقاشی
می‌کشید و راحیل کنارش نشسته بود با ورودم از جاش بلند شد و به سمتم اومد و
نگران پرسید

– چه خبر اتفاق جدیدی نیفتاده؟

ناامید سر تکون دادم و گفتم

نه هیچی هنوز به هوش نیومده حالش اصلا خوب نیست راحیل غمگین دوباره روی مبل
نشست و گفت

– چرا این مصیبتا از زندگی تو تموم نمیشن آیلین بعضی وقت ها با اینکه اعتقادی به
این چیزا ندارم فکر می کنم کسی تو رو نفرین کرده یا طلسمی دعایی چیزی برات
نوشتن...

مگه میشه این همه مشکلات برای یه آدم پیش بیاد!
کنارش روی مبل نشستیم و صورتمو با دستم پوشوندم گفتم

من نمیدونم واقعا سر در نیارم بیچاره اهورای من الان گوشه بازداشتگاهه قراره
بفرستنش زندان این دختر هنوز به هوش نیومده پسر مونم که تو خطرره...
این بلاها چرا یهویی همه سر من میاد!

منو بغل کرد و سرم را روی سینه اش گذاشت و گفت

– آروم باش عزیزم همه چیز درست میشه ماه هیچ وقت پشت ابر نیمونه اخر همه میفهمن که اهورا کاری نکرده و همه چیز زیر سر همون دختر بوده خواهش می کنم قوی باش به خاطر دختری که به خاطر شوهرت تو نباید خودتون ببازی الان که باید خودتون نشون بدی و به همه ثابت کنی که تو یه زنه قوی هستی.

خوشحال بودم که راحیل اینجاست بودنش باعث دلگرمیم بود برای من برای منی که زندگی داشت از هم می پاشید تمام امیدم داشت به ناامیدی می رسید .

دختر بیچاره از راه نرسیده غذا درست کرده بود به خونه رسیده بود همیشه همین بود یه کدبانویی به تمام معنا

بهاجبار راحیل دور میز نشستیم برای خوردن نهار اما حتی مونسه عزیزم میلی برای غذا نداشت همه نگران بودیم خیلی هم نگران

دلتنگه اهورا بودم جای خالیش توی تک تک این ثانیه ها بدجوری خنجر میشد به قلبم فرو میرفت

با صدای زنگ گوشیه اهورا سریع به سمتش رفتم و با دیدن اسم شاهین جواب دادم با حال خوشی گفتم

– خبرهای خوب دارم برات کیمیا سطح هوشیاریش اومده بالاتر دکترا میگن خیلی امیدوار کننده است میگن یعنی به زودی به هوش میاد...

خبر بهتر از این مگه میشد با یه جیغ بلند گوش‌ی از دستم افتاد و راحیل ترسیده به سمتم اومد و گفت

چی شده چی شده؟

محکم بغلش کردم و گفتم هوشیاریش اومده بالا گفتت به زودی به هوش میاد

با هم محکم همدیگرو بغل کردیم و من شروع کردم به گریه کردن مونسم اون گوشه ترسیده بود نمیخواستم دخترکم بترسه از راحیل فاصله گرفتم کنار پایه مونس زانو زدم و گفتم

دورت بگردم نترسیا همه چی داره خوب میشه خیلی زود بابا برمیگرده خونه پیش ما خاله کیمیا داره حالش خیلی بهتر میش

ه مونس با شنیدن این خبر خندید و منو بغل کرد و گفت

راست میگی؟

مامان بابا برمیگرده؟

صورتشو بوسیدم و گفتم آره جون دلم بابا اهورا خیلی زود برمیگرده خونه پیش ما باید زودتر می رفتم و این خبر رو به اهورا می دادم از درنگ نکردم مانتکم و تنم کردم و شال و روی سرم انداختم و سراسیمه از خونه بیرون رفتم خیلی زود باید به بازداشتگاه می رسیدم و این خبر خوب و بهش می دادم

وقتی خودمو به بازداشتگاه رسوندم سراغ اتاق سرگرد رفتم اینقدر خوشحال بودم که بدون در زدن وارد بشم و اون با دیدن من از جاش بلند بشه و بگه خیر باشه خانم چیزی شده؟

خوشحال رو بهش گفتم هوشیاری کیمیا اومده بالا دکتر می‌گن خیلی زود به هوش میاد من باید این خبر رو به اهورا بدم
اما اون انگار کمی ناراحت بود که سر جاش نشست و گفت

_متأسفانه همسرتون فرستادیم پیش قاضی و دادسرا و از اونجا فرستادنش زندان دیگه اینجا نیست.

همه خوشحالیم دود شد و رفت به هوا اهورا رو برده بودن اون دیگه اینجا نبود برده بودنش زندان ناراحت چند قدم به میز سرگرد نزدیک شدم و گفتم اما تازه دیروز این اتفاق افتاده سرگرد کلافه گفت

_ میدونم خانم اما روال کار اینه ما خیلی نمی‌تونیم توی بازداشتگاه نگهش داریم باید می‌فرستادیم دادسرا از اونجا فرستادنش زندان و تا وقتی که اون خانم به هوش میاد همون جا می‌مونه

روی یکی از صندلی‌ها نشستم و شروع کردم به گریه کردن حال خوبم به قدری ناخوش شد که دیگه نمیتونستم از اینجا تکون بخورم سرگرد جعبه دستمال کاغذی رو به سمتم گرفت و گفت

_حالا گریه نکنید من تماس می‌گیرم می‌گم این خبر رو بهش بدن خیالتون راحت باشه

سرمو بالا آوردم گفتم

واقعاً این لطف و در حقم می‌کنید لبخندی زد و گفت

_ بله نگران نباشین همین الان پیش خودتون زنگ میزنم و میگم خبر بررو بهش بدن

اگه به هوش بیاد شوهر شما خیلی زود برمیگرده خونه

این همه بی تابی نمیخواه نگران نباشید همه چیز درست میشه آدم بیگناه همیشه به

حقتش میرسه این رو هیچ وقت فراموش نکنید

سرگرد که جلوی من به اون زندانی که ازش حرف میزد زنگ زد و خبری که آورده

بودم و گفت تا به اهورا بدن کمی خیالم اروم گرفت.

امید توی وجودم جون گرفته بود میدونستم دیگه کیمیا بیدار میشه و تمام مشکلات ما

حل میشه این واقعیت بود که این روزا تنها امید زندگیم شده بود.

بعد از اونجا و تشکر حسابی از سرگرد به سمت بیمارستان رفتم باید خودم با دکتر

حرف میزدم و مطمئن شدم.

توی راه باز با وکیلون تماس گرفتم اون گفت شب میرسه اینجا...

به بیمارستان که رسیدم

پام و که توی بخش آی سی یو شاهین با دیدن من از جاش بلند شد و به سمتم اومد

و گفت

_ تو اینجا چیکار می‌کنی مگه قرار نشد که نیای خودم بهت خبر میدم!

اما من خوشحال و کمی مضطرب رو بهش گفتم من حال خوبه بینم چه خبره واقعاً
کیمیا هوشیاریش اومده بالا؟

لبخندی زد و گفت

آره همین الان دکترش اینجا بود داشتیم حرف می‌زدیم گفت اگه اینجوری پیش بره
خیلی زود به هوش میاد.

نفس راحتی کشیدم و روی صندلی نشستم و به اون اتاقی که کیمیا توش بستری بود
خیره شدم با حال بهتری از صبح گفتم خدا رو شکر
دعا می‌کنم خیلی زودتر بیدار بشه تا اهورام برگرده خونه از دادسرا فرستادنش زندان
میگن تا وقتی که کیمیا به هوش میاد همون جا میمونه.

شاهین کنارم نشست و گفت

اما من به شوهر تو به کیمیا دختر عموی خودم شک دارم یه کاسه ای زیر نیم کاسه
است

الکی که این اتفاق نیفتاده من فکر می‌کنم کیمیا از شوهر تو یه عاتو داره

با اخم بهش نگاه کردم و گفتم

این مزخرفات چیه که میگی هیچ چیزی بین شوهرم و این کیمیا نیست

منکه گفتم این کیمیا خودش بالای جونم و زندگی منه

شاهین اما دست به سینه شد و به دیوار خیره موند و گفت

از من گفتن حالا میبینی و یه روز همه چی برات روشن میشه.

دیگه حرفی نزدم کمی همون جا نشستم و با اومدن دکتر باهانش حرف زدم و اون وقتی منو امیدوار کرد و خیالم راحت کرد دوباره به خونه برگشتم شاهین گفته بود شب میاد خونه چون اونجا واقعاً کاری نبود که از دستش بر بیاید به خدنه برگشتم راحیل مثل خودم حالش خیلی بهتر بود مونس داشت بازی می‌کرد و این یعنی دوباره زندگی توی خونه من جریان پیدا کرده بود زندگی ما خوشیه ما بسته بود به اهورایی بود که تمام جونمون بود هم من هم دخترم با حضور اهورا بود که جون می‌گرفتم و گرنه هیچ کدوم دل و دماغ حتی غذا خوردنم نداشتیم

می‌دونستم الان اهورا با شنیدن این خبر حالش خیلی بهتر شده میدونستم اونم لبخند مهمونه لباش شده والان حالش خیلی بهتر از دیروز و صبحه.

توی اشپزخونه بودیم و من برای راحیل از همه اتفاقات اخیر میگم و اون با جون دل گوش میکرد که زنگ خونه نشسته بودیم و حرف میزدیم برایش از اینجا اتفاقاتی که افتاده بود می‌گفتم همیشه همین بود این دختر سنگ صبور بی نظیری بود حرفامون بخاطر زنگ خونه نصفه موند و من از جام بلند شدم وقتی در و باز کردم نگاهی به حیاط انداختم وبا دیدن شاهین کلافه نفسم و بیرون دادم

کاش اینجا نمی‌موند راحت نبودم باهانش اما نمی‌تونستم حرفی بزنم وقتی وارد خونه شد خسته به سمت دستشویی رفت و گفت

من دیگه دارم از گشنگی هلاک میشم از صبح هیچی نخوردم شامم یادم رفت بگیرم چیزی برای خوردن هست ؟

اینقدر این آدم با ما راحت بود انقدر اینجوری بیخیال حرف می‌زد که احساس می‌کردم یه صد سالی میشه همدیگرو می‌شناسیم سری تکون دادم و گفتم

آره شام هست میتونی دستاتو بشوری بیای بخوری

لبخندی بهم زد و گفت ممنون و بعد به سمت دستشویی رفت

راحیل که آشپزخونه نظاره‌گر منو شاهین بود رو بهم گفت

_ این مرد تیکه یه چیزیش میشه از من گفتن.

یعنی چی؟

دست به سینه شد و گفت

_ نمی‌دونم بگم یا نه ولی این از تو خوشش میاد!

با صدای بلند خندیدم و گفتم دیوونه شدی یعنی چی که از من خوشش میاد؟

_ دیگه نمیدونم

دیوکه من شوهر دارم بچه دارما

اما راهی اخماشو تو هم کشید و گفت

_ از همین مردا متنفرم که می‌بینن طرف زندگی داره بچه داره ولی باز چشماشون روی

همون زن میمونه...

راحیل حرفش و زد و به اشپزخونه رفت

کنار دیوار ایستادم

نه ممکن نبود

خودش به من گفت تا همین دیروز که به اینجا برسه عاشق کیمیا بود

اما مگه میشه آدم یه روزه یه شبه فراموش کنه که عاشقش نیست!

گیج از حرفهایی که راحیل بهم زده بود همونجا کنار دیوار به فکر رفته بودم وقتی

شاهین برگشت متعجب پرسید

_ تو چرا هنوز اینجا ایستادی!

تازه به خودم اومدم و راهمو سمت آشپزخانه کج کردم شاهین دنبال اومد و با دیدن

مونسم توی آشپزخونه بغلش کرد و گفت

_ حال فرشته خانم چگونه؟

مونس با یه خنده قشنگ گفت

_ من حالم خوبه مامانم گفت بابا اهورا زود برمیگرده خونه .

شاهین اخم کم رنگی کرد و گفت

_ آره عزیزم مامانم راست گفته برمیگرده خونه .

شام خوردی یا منتظر من بودی؟

مونس به میز اشاره کرد و گفت

_ نه نخوردیم تازه می‌خواستیم شام بخوریم

شاهین پشت میز نشوندش خودش هم کنارش نشست و گفت _ از این بهتر
نمیشه شروع کنیم که من بدجوری گرسنه تو چی؟

مونس با خنده گفت

_ منم گشنه ناهار هیچی نخوردم دل‌م برای بابام تنگ شده بود

صورت شاهین ناراحت شد و دست دخترمو رو نوازش کرد و گفت

_ غصه نخور عزیزم بابا خیلی زود برمیگرده خونه باید بخوری که مریض نشی ضعیف
نشی تا وقتی بابا میاد مثل همیشه حالتو خوب ببینه باشه عزیزم؟

از اینکه اینقدر خوب با دخترم حرف می‌زد راضی و خوشحال بودم دخترکم به این
حرفا نیاز داشت راحیل وقتی غذا رد روی میز گذاشت کنار ما نشست و رو به شاهین
گفت

_ شما قصد دارید همینجا بمونین؟

شاهین یه قاشق غذا رو چشید و گفت

_ آره میخوام همینجا بمونم .

اما راحیل با اخمهای توی هم گفت_ اما فکر کنم شما دیگه لازم نباشه اینجا باشید چون آیلینو مونس تنها نیستن من هستم پیششون فکر کنم بهتر باشه دیگه مزاحم شما نشیم و شما برید به کارتون برسید.

انگار حرف راحیل و خوب فهمیده بود قاشق توی بشقاب گذاشت و گفت

_یعنی الان دارین از اینجا دارین بیرونم می کنین؟

اما این رسم مهمان نوازی نیست این خانواده خودش منو دعوت کرد الانم یعنی دارین من و از خونه بیرون می کنین؟

اونم وقتی که دهنتر عمومی منم به جنگ مرگ و زندگی فرستادین؟

سریع جواب دادم نه این چه حرفیه یعنی چی که بیرون کنیم از این خبرا نیست منظور راحیل اینه که شما اینجا حتماً ناراحتین راحت نیستین به خاطر همین گفت

شاهین شونه ای بالا انداخت و گفت

_چرا باید پیش دو تا خانم زیبا مثل تو دخترت ناراحت باشم؟

خیالت راحت من حالم خوبه وقتی که اهورا بیاد بیرون و پیشتون باشه اون موقع میرم ولی الان از من انتظار نداشته باشید توی ایت شرایط شما رو تنها بذارم و برم

با صدای تلفن خونه از جام بلند شدم و به سمت پذیرایی رفتم وقتی صدای اهورا توی گوشم نشست مثل دیوونه ها انقدر خوشحال شدم که زبونم بند اومد اهورا پشت خط داشت حرف میزد و من دست و پامو گم کرده بودم بالاخره هر جوری بود خودمو جمع و جور کردم و گفتم

جونم عزیزم چطوری تونستی زنگ بزنی؟

اهورا از اونور خط گفت

_اینجا میشه زنگ زد ولی خیلی کم

عزیزم خبری که برام آوردی و بهم دادن خیلی خوشحال شدم و کیلمون رسید ؟

نگاهی به ساعت انداختم و گفتم گفته بود شب میرسه ولی هنوز ازش خبری نیست اما

شاهین اینجاست راحیل هم گفتم که بیاد

_کارخوبی کردی بهتره که تنها نباشی عزیزم غصه نخوریا همه چیز خیلی زود رو براه

میشه و من میام خونه باشه؟

به هیچ چیز فکر نکن نباید چیزی تورو ناراحت کنه فقط و فقط مواظب دخترمون باش

نداری اتفاقی بیفته که بعدا پشیمون بشیم باشه؟

پشت سر هم چشم گفتم و وسط حرفامون تلفن قطع شد احتمالاً از این تلفن هایی

بود که بیشتر از یک دقیقه نمی‌شد حرف زد

کنار تلفن خشکم زده بود که راحیل دستش روی شونم گذاشت و گفت

_کی بود عزیزم ؟

اشکامو پاک کردم و گفتم اهورا بود از زندان زنگ زده بود تماس خیلی زود قطع شد

صورتمو با دستش قاب گرفت و گفت

_عزیز دلم غصه خوردن نداره همه چی داره درست میشه خیلی زود برمیگرده خونه

فک کن اصلاً رفته سفر کاری!

اما من با بغض گفتم اما اهورا بدون من حتی سفر کاری هم نمی رفت
نبود اهورا برای من خیلی سنگین بود انگار نینی از وجودم و گم کرده بودم
من بی اندازه به این مرد وابسته بودن و اهورا اینو خوب میدونست.
دو روزی از وقتی که دکتر خبری برای امیدوارکننده‌ای اپدر مورد کیمیا داده بودن نمی
گذشت دو بار به دیدن اهورا رفته بودم و تمام مدت حتی یک کلمه نتونسته بودم حرف
بزنم فقط بهش زل زده بودم.
دلتنگیم داشت منو میکشت.

توی سالن نشسته بودم و منتظر خبری خوب بودم که کیمیا بیدار بشه
دکتر وقتی با لبخند از ای سی یو بیرون اومد به سپتش دویدم و اون با خوشی گفت
_چشمتون روشن بیمارتون به هوش اومد!
حتی نتونستم از دکتر تشکر کنم و
با سرخوشی از کناره دکتر گذشتم و وارد ای سی یو شدم

کسی دیگه نمیتونست جلودار من بشه الان فقط باید با این دختر حرف میزدم خودمو
بهش رسوندم با بی حالی بهم نگاه کرد پرستار داشت دستگاه‌ها رو چک می کرد و
کیمیا انگار اصلاً توان حرف زدن نداشت نزدیکش ایستادم و گفتم

خوبی بیدار شدی کیمیا؟

خداروشکر که چشمتو باز کردی نمیدونی چی شده اهورا افتاده زندان میگن تورو زده
باید بهشون بگی که همچین چیزی نبوده

بی حالی بهم خیره شد و کمی بعد دوباره چشماشو بست نگران بازوی پرستار
چسبیدم گفتم دوباره بیهوش شد پرستار نگاهی به کیمیا انداخت و گفت

بیهوش نیست عزیزم بی حال_ خسته است باید استراحت کنه چند روزه که بیهوش
بوده الان نمیتونه راحت حرف بزنه

اما می خواستم همین الان حرف بزنی می خواستم همین الان به پلیس آگاهی بگه
اهورا هیچ کاری نکرده

قصد حرف زدن نداشت و اصلاً چشماشو باز نمیکرد دیگه نمیخواستم برم خونه
همینجا میمونم تا دوباره وقتی بیدار بشه باهش حرف بزنی به راحیل زنگ زدم و این
خبر رو بهش دادم به وکیل مونم خبر دادم و دوباره توی سالن منتظر نشستیم

شاهین هر چقدر اصرار کرد که به خونه برگردم که هر خبری شد اون بهم میگه قبول
نکردم و نمی تونستم توی خونه منتظر بشینم باید زودتر با این زن حرف می زدم و
اهورا از اونجا می آوردم بیرون

تمام طول شب و بیدار نشسته بودم تا نکنه بیدار بشه ومن نفهمم و اما انگار که اصلاً
قصد بیدار شدن نداشت آفتاب که طلوع کرد شاهین دیگه عصبانی رو به من گفت

میخواهی خودتو از پا در بیاری بهوش بیاد میفهمی لازم نیست اینجا بست بشینی

پاشو برو خونه

برسونمت خونه استراحت کن بعد از ظهر بیا

سری تکون دادم و گفتم نه نمیرم همینجا میمونم باید بیدار که شد باهش حرف بزنم
باید بهم بگه چی شده باید به پلیس‌ها بگه

شاهین کلافه طول سالنو قدم می‌زد و اونم مثل من نخوابیده بود من نگران بودم و
منتظر و نمیدونم شاهین دقیقاً چرا نمیخوابید ساعت‌های ۹ صبح بود که دوباره کیمیا
چشماشو باز کرد با هزار خواهش و التماس خودمو با پلیس‌ها وارد اتاق کردم تا کنارش
باشم و ازش بخوام همه چیز به پلیس بگه

اما هر چی اونا پرسیدن کیمیا به من نگاه کرد و گفت من چیزی یادم نمیاد!

یعنی چی که یادش نمی‌اومد یعنی نمیدونست او کشب چه اتفاقی افتاده و چرا اهورا
مجبور شده که هلش بده؟

عصبی شدم به سمتش رفتم و گفتم چرا داری دروغ میگی یعنی چی که یادت نمیاد
تو خوب یادته که اون شب اونجا چه اتفاقی افتاد راستش و به پلیس‌ها بگو اینقدر بازی
در نیار کیمیا اما بدجوری خودشو ترسیده نشون داد و گفت

خواهش می‌کنم اینو از من دور کنید این میخواد منو اذیت کنه

با چشمای گرد شده بهش نگاه میکردم من میخواستم اذیتش کنم؟ من فقط
میخواستم واقعیت رو بگه دیگه بغضم شکست دیگه نمیتونستم تحمل کنم این زن
بدون شک باز می‌خواست یه بازی جدید راه بندازه ممکن نبود چیزی یادش نیاد دکتر

گفته بود که جایی که ربطی به حافظش داشته باشه صدمه ای ندیده بود اما الان که میگفت چیزی یادش نیست دکتر بیچاره می گفت احتمال اینکه به خاطر شوک همه چیز از یادش رفته و به زودی یادش میاد

از اتاق که بیرون اومدم کنار دیوار روی زمین نشستم و شروع کردم با صدای بلند گریه کردن

حال و روز من گریه داشت نداشت؟

به این روز افتاده بودم و این اوج بدبختی بو

د با اون همون امیدواری منتظر بودم چشماشو باز کنه و بگه که اهورا هیچ تقصیری نداره ولی اون توی چشمای من خیره شدو به دروغ می گفت چیزی یادش نمیاد چقدر عوضی بود این زن

چقدر نامرد بود که اینطور دروغ میگفت

شاهین با دیدن حالم بهم نزدیک شده کنار پام زانو زد و گفت

_این چه کاریه که تو می کنی عزیز من!

میگه یادش نمیاد هر وقت که یادش اومد حرف میزنه باور کن کیمیا طوری که تو فکر می کنی نیست

با صدای بلند داد زدم تو این زنیکه رو نمیشناسی من خوب میدونم این کیه و چیه داره بازی میکنه از قصد داره این کار میکنه میخواد منو اذیت میکنه

میخواد منو اذیت می کنه برای همین این کارا رو میکنه

شاهین سرم رو بغل کرده روی سینهش فشار داد و گفت

آروم باش این مدت تو که انقدر گریه کردی دیگه از پا افتاد چرا اینکارو با خودت می کنی تو فک می کنی شوهرت راضیه که تو اینطور با خودت رفتار کنی؟

چیزی ازت نمونده باور کن بیاد بیرون تورو نمیشناسه تو این چند روز آب شدی اون آیلینی که من روز اول دیدم نیستی با خودت اینکارو نکن

به خودت به دخترت رحم کن

به هر سختی بود همراه شاهین به خونه برگشتم دیگه خبری از اون دختر امیدوار و خوشحالی که چند ساعت پیش به راحیل زنگ زده بود نبود

تمام وجودم و درد و غم و ناراحتی گرفته بود

میدونستم کیمیا بدون دلیل این کارو نمی کنه و من واقعاً خسته بودم از این بازی هایی که راه مینداخت راحیل با دیدنم نگران به سمتم اومد و گفت

– چی شده عزیزم تو که حالت خوب بود چرا الان اینجوری شدی ؟

شاهین به جای من جواب داد

– کیمیا بهوش اومده میگه هیچی هم یادش نیست آیلین میگه داره از قصد این کار رو می کنه اما باور کنید من دختر عموم و خوب میشناسم اون اهل این کارا نیست.

راحیل نگاه عاقل اندر سفیهی به شاهین انداخت و با یه پوزخند رو بهش گفت

– پس تو دختر عموی گرامی تو خوب نشناختی تمام مشکلات زندگی این دو نفر به خاطر همون دختر عموی ساده و بی رنگ و لعاب شماست!

شاهین که با شنیدن این حرف از زبان راحیل واقعا دیگه نا امید شده بود خودش و روی مبل انداخت و دستشو روی سرش گذاشت و گفت

_من که دیگه از سرم داره دود بلند میشه واقعا نمیدونم کی درست می‌گه و کی غلط اصلاً این روزا احساس می‌کنم دیگه خودمو نمیشناسم حرفایی شنیدم و چیزایی دیدم که واقعا برام باورشون سخته.

داحیل منو روی مبل نشوند و آرام گفت

_مونس خوابوندم نگرانش نباش اون پسره رو چه جوری دک کنیم بره بیرون؟
شونه ای بالا انداختم و گفتم نمیدونم برو نیست پس بیخیال شو راحیل کلافه به سمت آشپزخانه رفت و وقتی برگشتی لیوان آب توی دستش بود با یه قرص مسکن

وقتی که خوردم آرام به پشتی مبل تکیه دادم و گفتم

_اگه اهورا این خبر رو بشنوه واقعا ناراحت میشه تمام امیدمون به این زن بود تا بیدار بشه اما الان ...

الان دیگه واقعا ناامید شدم

راحیل دستمو نوازش کرد و گفت

_این نگوچرا ناامید شدی این چه حرفیه درست میشه شاید واقعا حق با این آدم باشه شاید حافظه‌اش از دست داده شاید چیزی یادش نیامد.

چپ چپ بهش نگاه کردم و گفتم انگار توام باورت شد این دختر ساده است اون یه هفت خطی که دومی نداره

من از نگاه کردنش فهمیدم زل زد توی چشمام و گفت چیزی یادم نیست

هر سه نفرمون توی شوک بودیم منو راحیل از کاری که کیمیا کرده بود و شاهین از حرفهایی که راجع کیمیا شنیده بود

شاهین ۲۰ دقیقه ای توی خونه موند دوباره از جاش بلند شد و گفت

_ من بهتره برم پیش کیمیا تنها نباشه باهش حرف میزنم ببینم واقعاً داستان از چه قرار است بعد به شما هم خبر میدم

از تو هم خواهش می کنم انقدر خودتو اذیت نکن باور کن این طوری فقط خودت از پا درمی یاس و هیچی درست نمیشه

بیرون رفت رو به راحیل گفتم من نمیدونم این دختر دوباره چه نقشه ای کشیده چه برنامه‌ای داره

که این کارو کرده

واقعا می ترسم می ترسم از اینکه دوباره یه کاری بکنه و منو اهورا توش گیر کنیم نتونیم بیاییم بیرون.

راحیل کلافه بود و معلوم بود ترسیده این زن واقعاً ترس داشت حتی خود و خانواده‌اش هم اونو نمی شناختن و فکر میکردن یه دختر ساده و عاشقه اما نمی دونستن

در اصل یه مار خوش خط و خال که چنبره زده روی زندگی ما و تا از هم نپاشدش بی خیال بشو نیست

دیگه تا شب به بیمارستان نرفتم حتی به دیدن اهورا هم نرفتم نمی خواستم منو تو این حال و روز ببینه نمی خواستم ناامیدش کنم شاید فردا دوباره روزنه ی امیدی به روی زندگی ما باز می شد پس سعی کردم خودمو با این حرفا کمی اروم کنم.

صبح با صدای حرف زدن دو نفر چشمامو باز کردم کمی که گوشامو تیز کردم صدای راحیل و شاهین و تشخیص دادم

از اتاق بیرون رفتم و شنیدم که راحیل میگفت

_ دیدی این زنیکه بازیه نقش‌های داره وگرنه چرا باید قبل از اینکه با پلیس ها حرف بزنه بخواد ایلین و ببینه ؟

شاهین کلافه چنگی به موهاش زد و گفت

_دیگه من نمیدونم واقعا گیر کردم نمیدونم کی راست میگه کی دروغ میگه اصلا جریان از چه قراره فقط حرفی که زد و بهت گفتم به نظرت به ایلین بکین؟

پام و توی پذیرایی گذاشتم و با دیدن من هر دو نفرشون سکوت کردن و به جای راحیل جواب دادم میرم به دیدنش خوب میدونستم امروز اون زن میخواد که منو ببینه و حرفش رو بزنه مطمئناً میخواد یه چیزایی بهم بگه در ازای گفتن واقعیت

ترسی که توی وجودم بود قابل انکار نبود من واقعاً از روبرو شدن با این زن می ترسیدم اما چاره ای جز رفتن و شنیدن حرفاش نداشتم من به قدری عاشق اهورا بودم که با بدتر از اینا روبرو بشم این که چیزی نبود.

آماده که شدم شاهین و کنار در دیدم رو بهم گفت

– بهتره که بریم
خودم میرسونمت

حوصله و بحث با هیچ کسی رو نداشتم پس سوار ماشین شدم و توی سکوت به
سمت بیمارستان رفتیم
بالاخره نزدیکای بیمارستان که رسیدیم شاهین سکوت بینمون و شکست و گفت
– خواهش می‌کنم منطقی باهش حرف بزن اگه خواسته ی نابجایی داشت فقط به من
بگو من راضیش می‌کنم.

پوزخندی بهش زدم و گفت
– دختر عمومی تو زن سابق تو رو هیچ چیزی راضی نمی‌کنه جز اینکه به خواسته اش
برسه و چشم بگیریم